



www.rouzGar.com

## بی خوابی

محمد مختاری

چه فرق می‌کرد زندانی در چشم‌انداز باشد یا دانشگاهی؟  
اگر که رویا تنها احتمالی بود بازی گوشانه  
تشنج پوست‌ام را که می‌شنوم سوزن سوزن که می‌شود کف پا  
علامت این است که چیزی خراب می‌شود  
دمی که یک کلمه هم زیادی است  
درخت و سنگ و سار و سنگسار و دار  
سایه‌ی دستی است که می‌پندارد دنیا را باید از چیزهایی پاک کرد

چه قدر باید در این دو متر جا ماند تا تحلیل جسم حد زبان را رعایت کند؟  
چه تازیانه کف پا خورده‌باشد  
چه از فشار خونی موروث در رنج بوده‌باشی  
قرار جای‌اش را می‌سپارد به بی‌قراری  
گه وقت و بی‌وقت سایه به سایه  
رگ به رگ دنبالات کرده‌است تا این خواب  
تظاهرات تورم را طی می‌کنم در گذر دلان  
سر چهارراه صدایی درشت می‌پرسد:

ویدیو مخرب تر است یا بمب اتم  
مسیح هم که بیاید انگار باید صلیب اش را حراج کند  
صدای زنگ فلز در دندان های طل  
و خارش کپک در لاله های گوش  
نصیب نسلی که خیلی دیر کرده است  
و فکر سیب و زمین در سیصدسالگی جاذبه  
و کودکان چند هزارساله که انگار  
برای اولین بار هستی را در وان حمام سبک تر یافته اند

نه سینما و نه میهمانی در تاریخ  
هجوم کاشفانی با تأخیر حضور  
هزار کس می آیند و هزار کس می روند  
و هیچ کس، هیچ کس به خاطر نمی آورد  
صدا همان که می شنوی نیست  
سگ از سکوت به وجد می آید  
و دزد بر سر بام سماع می کند با ماه  
زبان عزیزتر است اکنون یا دهان؟  
که سنگ راه دهان را هزار بار تمرین کرده است  
صدا که می شکنند حرف که چرک می کند  
جمله ها که نقطه چین می شوند پیری یا بچه یی که خود را می کشد  
تازه معنا روشن می شود  
سگی که می افتاد در نمک زار و این نمک که خود افتاده است  
خلاف رأی اولوالالباب نیست  
که ماه رنگ عوض کرده باشد یا شب مثل آزادی زنگ زند  
اگر که لاله زرد باشد یا سیاه

استعاره ی خون

به مضحکه خواهد انجامید

گچ سفید جای سرت را نشان می دهد  
که چند سالی انگار در این جا می نشسته ای  
و رد انکارت افتاده است بر دیوار

یا شاید نقشی مانده است از تسلیمات

گزاره‌ی اصلی ناتمام

که هیچ‌چیز آرام‌اش نمی‌کند

در التهاب درهایی که باز می‌شوند

و کتاب‌هایی که باز می‌شوند / و دست‌هایی که بسته می‌شوند

و دست‌هایی که سنگ‌ها را می‌پراندند

و سارهایی که از درخت‌ها می‌پرند

درخت‌هایی که دار می‌شوند      دهان‌هایی که کج می‌شوند

زبان‌هایی که      لال‌مانی می‌گیرند

صدای گنگ و چشم‌انداز گنگ و خواب گنگ

و مهمه که می‌انبوهد      می‌ترکد      رویا که تکه‌تکه می‌پراکند

دانشگاهی که حل می‌شود در زندانی و

چشم‌اندازی که از هم می‌پاشد

خوابی که می‌شکند در چشم و چشم

میخ می‌شود در نقطه‌ی و      نقطه‌ی که می‌ماند منگ

در گوشه‌ی      از کاسه‌ی سر

که هم‌چنان غلت می‌خورد      غلت می‌خورد      غلت می‌خورد...

تهران ۱۳۷۴/۵/۱۸